

بقلم : استاد سخن مرحوم وحید

تجدد ادبی

(یا انقلاب ادبی)

(۳)

بیت

شادی ز دلم بر ایمان خرجه

چون سودی نیست بر زبان خرجه

چون لشکر غم ولایت دل بگرفت

او سلطانت بیک زمان خرجه

براین بیت نیز زمانی بخندیدیم و تحسینی چند کردیم بعد از آن اتفاق افتاد که روز پنجشنبه روزه میداشتم و نزدیک فروشدن آفتاب بر سر سجاده بذکری مشغول بودم بیامد و گفت دویتی بهتر از آن در «ادخله و اخرجه» گفته‌ام بشنو.

من از سر رفتی که در آنوقت داشتم گفتم ایخواجه امام تو مردی سلیم القلبی و برهن حقوق خدمت ثابت کرده نمیپسندم که تو علم نا دانسته شعر گوئی آنچه میگوئی نیک نیست و ما و دیگران بر تو میخندیم و خود را وبال حاصل میکنیم نصیحت من بشنو و دیگر شعر مگو.

برخاست و گفت هالانیک آمد دیگر نگویم و پس از آن در هجو من آمد و با مردمانی که دانستی با من نگویند میگفت الا آنک آن جماعت پیوسته میگفتند آبخواجه امام تو را مسلم است خصمان خود را چو رگو کردن.

من روزی پرسیدم که این چه اصطلاح است مگر شعری گفته است و یکی را رکوه کرده گفتند نه اما میگوید من با هر که مناظره کنم از من کم آید و بدلیل و حجت قاطع او را خوار و ذلیل گردانم چون رگوی حیض . تا درسنه سبع عشره که بری رسیدیم او را آنجا بکودکی نظر افتاد و پیوسته چیزی بوی دادی و از من بجهت

وی چیزی ستدی مگر بعضی اشعار خویش بر سفینه که بجهت او کرده بود می نوشت .

وبعد از پنج شش ماه در ری وفات کرد . آن کودک بطلب مراعاتیکه پیوسته بجهت خواجه امام ازمن یافته بود پیش من میآمد روزی گفت خواجه امام حق نعمت تونشناخته بود و ترا بد بسیار گفته است و هجوها کرده و بر سفینه من نوشته . گفتم سفینه بیار تا بشکرم گفت برادری بزرگ دارم آن سفینه باوی است و بهمدان رفته است اما خطکی از آن او دارم . بیاورم و آن کمترین هجوی است که گفته کاغذ بستدم دیدم بر آن نوشته .

شعر

شهرت تو نیک نیست بیش مگوی
شهرت تو نیک نیست عیب مردم گوی
کس چو تو نیست عیب مردم گوی
بهرتر از بیت من دو بیت بگوی
دعوی شعر میکنی و عروض
که بهجوت چنان کند چور گوی
ور نه بس کن زعیب شعر کسی

و در زیر رگوی نوشته که « یعنی رگوی حیض مستحاضکان » و بهتر از این چهار قافیه گوی هر یک بمعنی چون توان آورد لعنت بر حاسدان و جاهلان باد من چون این خط بدیدم دانستم که آنچه درمرو آن جماعت میگفتند (ایخواجه امام تو را مسلم است خصمان را چور گو کردن) این کلمات بوده است که برایشان خوانده است و آن سخن اصطلاح کرده که بهر وقت پیش من میگفت . و فایده نصیحتی که از روی شفقت با او گفته ام این بود که هجو و دشنام من در عراق و خراسان بر گوشه سفینه ها ثبت مانده است و معذالک از روی انصاف چون انواع سخنان مردم همچون اصناف و طبقات خلق مختلف و متفاوت است بعضی زشت بعضی نیک بعضی بد بعضی مایح بعضی بارد و همه در تداول خلق می آید و در استعمالات مردم بر کار میشود چنانکه بذله ناخوش و مضحکه سرد باشد که در مجلس بزرگان چنان بر کار نشیند و قائل آن از آن منفعتی یابد که بسیار بذله های خوش و مضاحک شیرین دهیک آن بخود

نینند و چنانک حرارهای مخنشان (۱) که بارکاکت لفظ و خست معنی در بعضی مجالس چندان طرب در مردم پدید می آرد که بسیار قولهای بدیع و ترانه های لطیف پدید نیارد.

«۱» کذافی الاصل و این کلمه در تاریخ سلجوقیه مسمی به راحة الصدور که در حدود سنه (۶۰۰) هجری یعنی اندکی قبل از این کتاب تالیف شده نیز استعمال شده است.

در دقعہ احمدابن عطاش رئیس ملاحظه دزکوه که سلطان محمدبن ملکشاه او را اسیر کرده فرمود تا در کوچه های اصفهان تشهیر کردند. و قریب صد هزار نفر از اهل شهر بتماشای او بیرون آمده کثافات و قاذورات بروی می افکندند گوید... با انواع نثار و خاشاک و سرگین و بشکل مخنشان حراره کنان در پیش باطبل و دهل و دف می گفتند! حراره عطاش عالی. جان من. عطاش عالی. میان سرهالالی. ترا بد ز چکارو. منتخبات راحة الصدور بقلم پرفسور ادوارد برون در روزنامه انجمن همایونی آسیائی مطبوعه لندن (سنه ۱۹۰۲) صفحه (۶۰۹)

و از قراین معلوم می شود که مقصود از این کلمه اشعار سخیفی است که مخنشان و مسخرگان و عوام الناس در کوچه ها و مجالس لهو و لعب خوانند و اکنون در ایران تصنیف گویند و محتمل است خراجه با خاء معجمه باشد و آن آوازی است که بسبب گریه یا غیر آن از کلو بیرون آید چه مسخرگان و سفها اشعار خود را بدان آواز خوانند انتهی.

اگر کلمه خراجه بخاء معجمه باشد این تحقیق و ترجمه مناسب نیست چون مسخرگان و سفها هیچگاه اشعار سخیف خود را با گریه نمی خوانند و از این عبارت مقصود شیخ محمدخان قزوینی بر بنده مستور مانده.

بهر حال مناسب آنست که خراجه بهمان معنای لغوی صحیح خودش باشد که عبارت است از عودی که رشته بدان میبندند و بکشیدن رشته از آن عود آوازها برمی آید - و این معنی مناسب است با اهل طرب و عمله غنا (وحید)

و چون حال بر این جملت است سخن کسی را رد کردن و او را در روی او بر آن سخن سرد گفتن از حزم و عقل دور است و در شرع مکالم اخلاق محظور
انتهی !

یکی دیگر از شعرای انقلابی بمعنای جدید که در حقیقت میتوان او را خداوند انقلاب کنونی خواند (اشعری) است .

این شاعر انقلابی معلوم نیست اهل کجا است و کیست و همین قدر از تصفح دیوان وی که بالغ بر ده هزار بیت و بخط خودش در کتابخانه نگارنده موجود است معلوم میشود که معاصر سروش اصفهانی و قافآنی بوده و محمدشاه و ناصرالدین شاه را در صباوت مدح بسیار گفته گاهی در تبریز و گاه هم در اصفهان اقامت داشته است سروش اصفهانی را با این شاعر انقلابی همان پیش آمده است که شمس الدین رازی را با خواجه امام، یعنی آنچه از اشعار اشعری معلوم میشود این است که سروش او را نصیحت بترك انقلاب گفته و شاعر انقلابی از این نصیحت بر آشفته در چندین جا از دیوان خود بهجوسروش پرداخته است ، مقصود از نام بردن این شاعر آنست که انقلابیون امروزی بدانند این فضیلت مخصوص آنان نیست و برای این انقلاب خداوندان و بزرگان بوده اند که هر يك از آنها با هزار نفر ازینها برابر است چنانکه تمام دواوین انقلابیون این عصر را اگر جمع کنیم باندازه دیوان اشعری و با آن جامعی و تمامی نیست .

نهایت آن دوره این انقلاب را نمی پذیرد فتنه اشعری بیچاره گمنام مانده است و مسلم اگر امروز اشعری وجود داشت از هر طرف در خیابانها میگذاشت زنده زنده بر سرش گل نثار میکردند تا بمرده اوچه رسد .

برای اثبات مدعا مقدمه که در صدر دیوان بخط خود نوشته باغزل یا قطعه که بپاداش نصیحتهای سروش گفته مینگاریم و در قسمت مقایسه هم البته مختصری از آثار او نگاشته خواهد شد .

دیباچه دیوان اشعری

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين الى صراط المستقيم و اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بعد از آنکه این حقیر مجموع دفاتر شعرای متقدمین و متأخرین را مطالعه و برسیک همه ایشان مطلع گردیده خواست که بهر سبکی شعر گفته باشد. چون طباع و سبک مردم متفاوتست و هر کس دوستدار و طالب سبکی است بیک سبک شعر گفتن نسزد.

بناء علی هذا بر هر سبکی اشعار گفته شد تا مطالعه کنندگان از هر سبکی که خواهند بهره ور گردند و باره قواعد و قانون که شعرا نهاده بودند بجزأت هر چه تمامتر موقوف داشت از جهت وسعت میدان سخن و جولان سخن گویان مکر و زن و قافیه (۱) ولیکن قافیه را که شعرا یک شایگان درسزده فرد جایز داشته بودند مکرر کردن این حقیر بچار بار جایز داشت و قافیه را مکرر کردن نیز برسان شایگان از آن جهت که لفظ را باید تابع معنی نمود در جایش جایز دانست مگر در جائی که ناگزیر بود معنی را تابع لفظ نمودن جایز است.

ومن الله التوفيق

این قطعه را پیاداش اندر زهای سرورش اصفهانی در باب سجع و قافیه سروده و

«۱» گرچه این شاعر انقلابی ما در دیباچه ادعا میکند که وزن و بحر را خراب نکرده ولی از مطالعه دیوان او معلوم میشود که این خدمت را هم انجام داده و افتخار سبق با اوست چنانکه از اشعار او که من بعد نگارش میرود مستفاد خواهد شد.

این دیباچه را هم برای تکمیل و عظمت انقلاب با خط سرخ نوشته و برای مطالعه ادبا و فضلا این دیوان در اداره ارمغان موجود است و اگر انقلابیون برای خدمت بعالم انقلاب خواسته باشند طبع کنند مضایقه نخواهد شد و مسلم نفع کامل هم میبرند زیرا محقق صد هزار نسخه بفروش خواهد رسید !!

عیناً آنچه در ذیل است از خط شاعر نقل شده .

از راه اندرز بسروش شاعر گوید

خدا شناس سرو شادمی بخویش گرا

کد من که در تو و من هست هست هوش گزا

خدا شناسی تشخیص سجع وقافیه نیست

که تو بگوئی هستم بهر دوان دانا

خدا شناسی در اصل خود شناسی شد

تو خود شناسی اگر در چه دم زنی ز خدا

ز عقل و نفس بگذر تا خدا شناس شوی

که عقل و نفس دوسداست میان خلق خدا

طبیعت است که کرده مرا تو را بیخود

ز خود و گرنه من و تو نبود هیچ بجا

یکی است مبدأ در اصل و این ز سروا داشت

که از دوئی بدو تا میگریزی از یکتا

من و توئی بمیان نیست ای برادر به

که من نگویم تو تا تو نگوئیم باز آ

دوئی رها کن یکه جوانی از پیری

گمان یقین کن ناگشته سرور است دو تا

خلاف نفس قوی پنجه کار مردانست

تو مردمی کن و اندر خلاف نفس گرا

کباب گنجه و کاس می دوساله و نان

برای مردسه ده ساله خدای ستا

چنان بود که خود دگاو مردك عصار

بدزد صاحب کنجد بقوه کنجا «۱»

جفا و ظلم بود اینکه مردم از پی اکل
 بخون بره و بزغاله میشوند رضا
 اگر نه بچه عزیز است می روا باشد
 بزند از کله بچگان خویشتن کیا «۲»
 ورا که از خور خاری سزای این دادند
 کسی که کله و رانش خورد چه است سزا
 غرض ز گفتن اندرز من نه این باشد
 که مرشدانه ارشاد میکنم به شما
 ولی از آنستکه برگفت منت اگر حرفیست
 جواب گوئی گفت مرا بحرف نداد
 «۱» المعنی فی بطن الشاعر «۲» بچگان بروزن انبان مخفف بچه گان و بحکم
 انقلاب و ضرورت اینگونه زیادت و نقصانها معتبر است
 علت ظهور این عقیده و چنین تجدید
 علت ظهور این عقیده و باعث وجود چنین شاعر متجدد از قدیم تا جدید همانا
 جهل و نادانی است و بس. و بحکم «المرء عدو لما جهل» اشخاص جاهل چند بدست آویز
 انقلاب در مقام پایمال ساختن قانون فصاحت و بلاغت برآمده اصول علم و ادب را
 منکر شده اند.
 اگر اینان بجای دشمنی با مجهولات خویش دشمنی با جهل را پیشه میکردند
 همانا از ظلمات جهالت بسر چشمه زندگانی علم رسیده و هیچگاه پیرامون انقلاب
 نمیگردیدند ولی افسوس که برعکس عاشق و دوستدار جهل و نادانی شده و با
 مجهولات دشمنی پیشه ساخته در جهل مرکب زندانی ابدی شدند.
 بعبارة اخری. این جماعت چون قافیه را نمیشناختند و از عهده ادای حق آن
 برنمیآمدند بکلی آنرا منکر شدند و چون از صرف و نحو فارسی و ذوق طبیعی و
 ابتکار سخن بی بهره بودند همه را در مقام انکار برآمده و اساتید بزرگ را که صرف

و نحو و ابتکار یادگار آنهاست طعن و دق کردند.

یکی از طرفداران این تجدد و انقلاب در ضمن يك مقاله طولانی که در یکی از جرائد منتشر ساخته بود قریب بدین مضمون مینگارد:

شعرای قدیم هر چه مضمون و معنی وجود داشت از بیغوله های دماغ خود بیرون آوردند و چیزی برای ما باقی نگذاشتند پس ما باید انقلاب کنیم و بر خلاف مسلك آنان بتجدد پردازیم.

این نگارنده چون نقاب امضای مجهول بر صورت داشت هنوز هویت او مجهول است و اگر مجهول نبود شاید دانشمندی بدو میگفت ای کودک پیر بیغوله دماغ یعنی چه و ای مراهق کبیر مطابق این تمبیر هر چه مضمون جدید هم بوده شعرای متجدد از کریوه مغز بیرون انداختند پس دیگر توجه میگوئی و متجددین چه میخواهند بکنند.

این بیچارگان آنقدر از مرحله دانش دورند که هنوز نفهمیده اند معانی و مضامین غیر متناهی هستند و اگر در یک موضوع صد هزار مضمون گفته شود قطره از دریا کم نشده و نعم ما قبل

معانی هرگز اندر حرف ناید

که بحر بیکران در ظرف ناید

ادبای متجدد نیز در دوطرف افراط و تفریط واقع شده اند یکدسته چنانکه گفته شد الفاظ بوج و بیمعنی بازاری را چون در حدود معلومات خودشانست تصاحب کرده در نظم و نثر بی وزن و قافیه و ترکیب بکار برده دیگران را هم باین صنعت ترغیب و تشویق میکنند.

طایفه دیگر که فلسفه ندیده و ادبیات نشنیده ولی خود را ادیب و فیلسوف معرفی میکنند در تعقیب مقصد خود بالفاظ مهجوره و متروکه لغت آویخته هر لغت مهجور و متنافری که در یک فرهنگ یافتند با ترکیب غلط و نحو و صرف خطا در اشعار خود بکار برده و چون شعر آنها معنی ندارد تا کسی از عهده فهمیدن بر آید بهمین

دلیل فیلسوف و فاضل و دانشمند یگانه عصر خویش بشمار می آیند.

اگر خواسته باشیم کاملاً در علت ظهور این تجدد و بیان اقسام مظاهرا انقلاب سخن را نیم یک کتاب حده لازم است پس همین قدر اجمالاً میگوئیم که علت ظهور این تجدد همان نکته «المرء عدو لما جهل» میباشد دیگر «تو صد حدیث مفصل بخوان ازین مجمل»

«علت شیوع این عقیده و ظهور متجددین در این زمان»

علت شیوع این عقیده و ظهور این شعراى متجدد و در نتیجه پایمال شدن فصاحت و بلاغت و شعر و ادب در این زمان بخلاف ازمنه سابق همانا استعداد و قابلیت محیط است زیرا چنانکه معلوم کردید اینگونه شعرا در هر زمان وجود داشته ولی مقبول محیط نبوده بلکه مسخره و مضحکه مجامع بوده اند.

اما در این زمان قضیه بعکس است یعنی محیط مستعد این عقیده و قابل اینگونه شاعر است پس همین را بزرگ کرده و پرورش میدهد حکما میگویند احتیاج خلاق است پس چون محیط دیروز ما محتاج بفردوسی و نظامی و سعدی بود هم آنانرا خلاق میشد محیط امروز هم محتاج نسیم و شمال و فلان و بهمان است پس همانان را ایجاد کرده روز بروز ترقی میدهد.

خواجه حافظ در مقام معارضه بشاه شجاع گفت غزلهای من با همه نقص و ایراد در ظرف یکماه در تمام هندوستان و ایران منتشر میشود.

اما امروز دیوان تمام خواجه صد نفر خریدار در ایران ندارد بر عکس خریدار فلان.... هفت هزار نفر است.

چقدر بدبخت بودند خواجه امام و اشعری که در این زمان بوجود نیامدند چه اگر امروز تظاهر کرده بودند قبول محیط آنانرا بر تخت سلطنت علم و فلسفه و شعر و ادب مینشانید و هزارها شمس قیس و سروش در صف چاکران آنان قبول نمیشدند.

چقدر خوش بختند ادبای انقلابی و فلاسفه متجدد امروزی که کتب و مؤلفات آنها دست بدست میرود و با اینکه کوس رسوائی و افتنضاح ایران را بر سر بازار عالم میزنند عایدات معارف بمصرف طبع و نشر کتب آنان میرسد و روز بروز بر مقام عالی علمی و ادبی و سنك و وزن آنان در جامعه افزوده میشود !!

اگر این خوشبختان سی سال قبل از این آمده بودند روزگارشان سیاه و حالشاه تباه بود زیرا کتب مطبوعه و مؤلفات دوره ناصری نه ازین قبیل است و اینگونه ترهات بنام فلسفه و ادب آنروز نمیتوانست جای علم و ادب و شعر و هنر را تنك کند .

اینست معنی خوش بختی و بدبختی

نا تمام

خدای بنددگار و خدای بگشاید

خدای کار چو بر بنده ای فروگیرد

بهر چه دست زند رنج دل بیفزاید

و گر بطمع شود زود نزد همچو خودی

ز بهر خیری، خوار و نژند باز آید

چو اعتقاد کند کز کسش نیاید خیر

خدای قدرت و الای خویش بنماید

بدست بنده زحل و زعقد چیزی نیست

خدای بنددگار و خدای بگشاید

انوری ایوردی